

## سکور لاریته و درختِ زمان در فرهنگ ایران

هر روز، شاخی نوین از درخت زمان می‌روید  
«شاخ»، هم معنای «نی و ابزار بادی  
موسیقی» و هم «جام باده» را دارد

بُنِ زمان، هر روز خدائی دیگر میشود  
تا هر روز، گلی دیگر بیافشاند  
تا هر روز آهنگی دیگر، برای رقصی دیگر بنوازد  
هر زمانی، دو جشن است  
۱- جشن خرمن ۲- جشن پیدایش

فرهنگ ایران، زمان را، درختی میدانست که بُنی دارد، و در روئیدن و بالیدن، شاخه‌هایی میشود، که همان روزها هستند، و به فرازش و سرش که رسید، تخم و بری میدهد، و همین تخم و بر است که باز تبدیل به بُن میشود، و زمان تازه از آن می‌روید. این اندیشه شبانروز، به هراظه‌ای از زمان بازتابیده میشود. هرآنی از زمان، تازه است. واژه «تازه»، از «تاختن و دویدن» است. خود واژه تازه، بهترین گواه بر این معناست که «آنچه حرکت میکند، تازه میشود». چیزی تازه و نو میشود که حرکت میکند و به عبارت دقیقتر، چیزی تاز و نو میشود که میرقصد. این اندیشه، در فراز سر تصویر کوروش در مشهد مرغاب فارس دیده میشود. سه تخمند که می‌رویند و می‌بالند و در فرازشان، تبدیل به تخم میشوند (سه تخم در

بُن و سه تخم در فرازته درخت – البته این همان سه بُن زمان است ) .  
 و همین حاصل درخت زمانست که افشانده میشود، و اصل « پیدایش زمان  
 تازه » میگردد . این تصویر، همه آن اندیشه هائی را دربر دارد که امروزه  
 ما در جنبش سکولاریته ، در غرب بدنبلش میدویم . این اندیشه به هر «  
 آئی » از زمان ، باز تابیده میشود . در هر آئی ، دوجشن هست ، یکی جشن  
 شادی بدست آوردن محصول (جشن خرمن ) ، یکی جشن کاشتن و بنیاد  
 نهادن و افتتاح و نوآوری و ابداع ( آتش فروزی ) . بقول مولوی بلخی  
 صوفیان هر دمی ، دو عید کنند عنکبوتان، مگس، قدید کنند  
 کیمیای سعادت همه اند در همه ، فعل خود ، پدید کنند

در پایان زمان، زمان ، نیست و فانی نمیشود، بلکه تخمی و خوشه و خرمنی  
 میشود ، که از آن « آن نوین » میروید . این اندیشه به کلی ، متضاد با «  
 مفهوم فنای زمان ، در گذشت زمان » است . زمان ، میافزاید و میآفریند  
 ، و هرگز نابود و نیست نمیشود . زمان، آفریننده آینده است . در فرهنگ  
 ایران ، زمان ، میروید . و روئیدن ، معنای پیش رفتن و شادی و دوستی  
 باهم داشت . چنانکه به پیشرفت دادن گیتی ، رویش گیتی  
 varedatgaetha گفته میشد . گیتی ( که به معنای مجموعه جانها هم  
 هست ) موقعی پیشرفت حقیقی میکند که بروید . حرکتش ، رویشی باشد .  
 در اینجا افق مفهوم « پیشرفت » ، پدیدار میگردد . این سراندیشه ، «  
 پیشرفتی» را می پذیرد که در راستای « روینیدن جان و گوهر» از  
 خودش باشد.

واژه « ورد vareda » که امروزه معنای « گل » دارد ، در اصل به  
 معنای روئیدن است، و همین واژه است که « بالیدن و بال » شده است .  
 « فروهر» ، که در اصل « فر و رد » است و نام سیمرغست ( ارتا فرورد =  
 فروردین ) ، به معنای « فرا بالیدن = پرواز کردن = بال در آورن » است .  
 این فروهر، بخش سیمرغی از بُن هر انسانی نیز هست ، که می بالد و در  
 رفت و آمد ( پرواز و آمیزش همیشگی با سیمرغ ، و بازگشت از او ) به  
 سیمرغ و از سیمرغست . البته همه خدایان ایران ، خویش گل ( خویشاوند  
 و خانواده گل و از گوهر گل ) هستند، و هر خدائی ، در گلی ، پیکرمی یابد .  
 از درخت زمان، تنها یک گل نمیروید ، بلکه هر روز، گلی دیگر میروید .  
 درخت زمان ، درختی است که همه گلها از آن میرویند . بُن زمان ، اصل  
 تنوع و طیف است . خدایان ، گلهای رنگارنگ و گوناگون درخت زمانند .

یکی از نامهای سیمرخ، « گلچهره » و « گل کامکار » و « گلشهر » است . نام دیگر رخش، گلرنگ است ، و رخش، پیکریابی خود سیمرخ است . خدایان ایران در هر ماهی با هم ، یک « دسته گل = گلدسته » اند .

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ای

بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما حافظ

اینست که « درخت زمان » ، گل افشانست . گل افشانی درخت ، با نو آفرینی و جشن ابداع و نوآوری کاربرد . گل افشانی ، همانند « افشاندن خوشه و بذر » است . این اصطلاح « گل افشانی » ، در ادبیات ما بیادگار باقی مانده است . خدایان خود را که گلدسته رنگارنگ هستند ، درگیتی، میافشانند تا جشن برپا کنند . زیر درخت گل افشان نشستن، جشن گرفتست . چنان بد که درپارس یک روز تخت نهادند زیر گل افشان درخت فردوسی

بخت این نکند بامن، کان شاخ صنوبر را

بنشینم و بنشانم ، گل بر سرش افشانم سعدی

میخواه و گل افشان کن ، از « دهر » چه میجوئی (دهر و گل، دهر = زمان)

این گفت سحرگه گل ، بلبل تو چه میگوئی

بیا تا « گل بر افشانیم » و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و « طرحی نو در اندازیم » حافظ

درخت زمان، گلدسته یا دسته گل بوده است که از « بُن زمان » میروئیده است . واژه « اورواز urvaaz » که روئیدن باشد ، همزمانش دارای معنای **شادی و دوستی** است . و همان واژه « urvaaza » به معنای « دوستانه » هم هست . و « اوروازمَن urvaazeman » ، به معنای « شاد سازنده و شادی آور » هست . بخوبی دیده میشود که این درخت ، گلهای یکنواخت ندارد ، بلکه در « بالیدن و روئیدن » ، همیشه « گلی تازه با شکل و رنگ و بوی دیگر » میآورد . مفهوم « پیشرفت ، برآیند » **تنوع و طیف و رنگارنگی** « دارد » . حتا در داستانی که اسدی طوسی از همین درخت میآورد ، درختیست که دارای « انواع میوه ها » است . همچنین درخت بس تخمه، که فرازش سیمرخ نشسته است ، دارای همه داروها ست، و از اینرو « همه پزشک » خوانده میشود .

نه تنها خدایان ، گلهای گوناگون درخت زمانند ، بلکه « آهنگها و لحن ها و داستانهای گوناگونی » نیز هستند، که از درخت زمان ، نواخته و سروده میشوند . درخت زمان ، یک ارکسترکیهانی است . باید درپیش چشم داشت که « نی ، که همان هوم » بوده است ، رد ، یعنی سرور و نماینده همه گیاهاناست ، و زمان ، که « زرون zarvan » باشد ، پیشوندش « زر » ، به معنای « نی » است ، و رد پایش ، در واژه « زل = نی » باقیمانده است . پسوند « وَن » در « زرون » ، همان « بَن » است که درخت باشد . این تصویر ، هم در داستان « خرسه پا » و هم در مرغ ققنس ، بازتابیده میشود . ققنس ( کخ + نوس = نی + بینی = منقاری که به شکل نای است ) دارای بینی از نی هست که به اندازه روزهای سال دارای سوراخ است . و از هرسوراخی ، در روز ویژه اش مینوازد . اینهمانی یافتن یک آهنگ و لحن و یک گل ، با خدایان در هرروزی ، بهترین بیان آنست که رویش زمان و « افزایش زمان » ، اینهمانی با جش دارد . گل و موسیقی ، نماد جشن هستند . هرروز ، جشن است ( شاخ ) و جشنها به هم پیوسته اند ( تنه درخت ون ) نخستین اندیشه دراین تصویر ، آنست که « زمان ، افزوده میشود ، نه کاسته » . جان و زندگی درشادی رویش ، میافزاید ، نه آنکه بکاهد . زمان ، احساس افزایش وجود را میآورد . زمان در رویش ، پیشرفت میکند ، نه آنکه « احساس فنا و نیستی و از دست دادن » با خود بیاورد . ایرانی ، در احساس زمان ، احساس روئیدن و بالیدن و افزودن و پروازکردن ... داشت . انسان درفرهنگ ایران ، احساس ، فوران غنای خود را میکرد ، که شادی آور بود . اینکه انسان هم مانند خدا ، درخت شمرده میشود ، همین اندیشه ها در او بازتابیده میشد . در روایات زرتشتی ، مشی و مشیانه ، جفت انسان نخستین ، از تخم کیومرث « میرویند » ، که برزمین ریخته میشود . انسان ، گیاهیست که میروید . البته باید درذهن داشت که مفهوم « گیاه » دراین فرهنگ ، گستره پهناوری داشت که امروزه ندارد . خدا و انسان و جانور و گیتی همه ، گیاه شمرده میشدند . همه ازهم میروئیدند . جم و جما ، هم در داستان اصلی پیدایش زخدائی ، از تخم « بهروزو صنم ، یا از اورنگ و گلچهره » میروئیدند ، و این درخت ، « مردم گیاه » و « مهرگیاه » نام داشت . انسان ، تنه و شاخ و برگ درختی بود که بُنش « هماغوشی خدایان » بود . دراین فرهنگ تصویرزایش را با رویش ، باهم بطور انتزاعی آمیخته بودند . « ازعشق ورزی بهرام و

سیمرغ « بذری پدید می‌آمد . نطفه انسان ، تبدیل به بزر گیاه میشد . عشق ورزی بهرام و سیمرغ ، باید به زایش بکشد ، ولی از این عشق ورزی ، گیاه یا درخت زمان میروئید . زایش ، ناگهان تبدیل به رویش میشد . این سنتز یا ترکیب دو تصویر ، ایجاد جهان بینی بسیار ژرفی کرد که بر آیندهایش بسیار شگفت آور است .

این تناظر « درخت زمان » با « درخت انسان » ، سبب میشد که انسان ، همسرش **زمان** شناخته بشود ، و همان ویژگیهای درخت زمان را داشته باشد . انسان هم در روند حرکت ، صورتهای گوناگون و رنگین پیدا میکرد . اسدی طوسی در تصویری که « از درختی که هفت گونه بارش بود » می‌آورد که رد پای اندیشه اصلی ، بخوبی نگاه داشته شده است . این درخت در « شهر خرم » است . روبری بتی ، درختی هست که برگ و بارش ، اینهمانی با این بت دارند . و از نشانی که میدهد ، درختی همانند « درخت ون و س تخمک » میباشد . این درختیست که میوه های گوناگونش ، چاره هر دردی است ، که همان « درخت همه پزشک » است .

بشهری رسیدند خرم دگر      پر آرایش و زیب و خوبی و فر  
 ز بیرونش ، بتخانه ای پرنگار      بروبر ، بیکران برده گوهر بکار  
 نهاده در ایوانش تختی ز عاج      بتی دروی ، از زر ، با طوق و تاج  
 درختی گشن رسته ، درپیش تخت      که دادی بر از هفت سان آن درخت  
 زانگورو انجیرو نارنج و سیب      ز نارو ترنج و به دلفریب  
 نه باری بدینسان ببار آمدی      که هر سال بارش دوبار آمدی  
 هر آن برگ کزوی شدی آشکار      بدی چهر آن بت برو بر نگار  
 ز شهر آنکه بیمار بودی وسست      چو خوردی از آن میوه گشتی درست  
 انگور و انجیر و نارنج و سیب و انارو ترنج و به ، چهره های گوناگون  
 همین بُت یا سیمرغ ( خرم ) است . البته این میوه ها مانند گلها ، خویشاوند  
 خدایانند ، و در آئین ها و مراسم ، نقش بزرگی بازی میکرده اند .

در « درخت زمان » ، که یکی از تصاویر مهم « زمان » در فرهنگ ایران است ، چند ویژگی بسیار مهم ، برجسته و چشمگیر میشوند . (۱) - پیدایش تنوع و رنگارنگی از یک بُن . پیدایش همه خدایان ، همه گلها ، همه آهنگها ، همه میوه ها ( همه تخمه ها ) از یک بُن . (۲) - بالیدن و به فراز رفتن ، به پیش رفتن و پرواز کردن و معراج . در فرهنگ ایران ، سر اندیشه « پیشرفت » ، با سر اندیشه « اندازه ، یا هماهنگی » از هم جدا ناپذیرند . آنگونه

پیشرفت که هماهنگی ، بپاید. پیشرفت باید هماهنگ بسازد ، و هماهنگی ، نباید حرکت و جنبش و پیشرفت را باز دارد . ( ۳ )- بهم پیوستگی هر جزئی به جزء دیگری ، و پیوستگی همه هستی به هم ( از این رو خدا و گیتی از هم بریده ، یا زمان بریده ، یا تاریکی و روشنی از هم بریده ، نمیتوانند وجود داشته باشند. الله و یهوه و پدراسمانی ، محالند ) ( ۴ )- تحول یک بخش به بخش دیگر . در واقع در زمان ، از یکسو ، « افزایش » هست ، و از سوی دیگر « تحول » هست . وجود در جنبش ، میافزاید ، و باید در نظر داشت که افزودن ، معنای « آفریدن » داشت . هر چیزی در زمان ، آفریننده هست . هر چیزی به چیز دیگر ، تحول می یابد ، ولی « نمیگذرد و نابود نمیشود ». گیتی به خدا ، و خدا ، به گیتی تحول می یابد . بقا ، در گیتی یا در خدا نیست ، بلکه « بقا » ، در تحول و حرکت گیتی به خدا ، و خدا به گیتی است . بقا ، در حرکت ( ارک = چرخیدن ) هست . یک چیزی در سکون (= زمان بیکران ) ، بقا ندارد . چیزی بقا دارد که بر قصد . گردیدن ، برگشتن و گشتن ، درک و فهمیده نمیشد ، بلکه گردیدن ، یک حرکت تنها و خشک و خالی نبود ، بلکه رقصیدن بود .

دو تصویر بنیادی زمان ، زمان را با هم ، محسوس و مفهوم میساختند ، و این دو تصویر ، متمم همدیگر بودند . انتقال از یک تصویر به تصویر ، ضروریست ، چون در هر تصویری ، برآیندهای دیگر ، روشن و چشمگیر میشوند . زمان ، بر تجربه حرکت ماه ( که با قاعدگی زن ، متناظر بود ) قرار داشت . ولی گردیدن ماه در منزلهای بیست و هفت گانه اش ، در فرهنگ ایران ( ، تنها جا بجا شدن نیست . باید در نظر داشت ، که واژه « جا » ، در فرهنگ ایران ، به معنای زهدان است ، و رد پایش هنوز در « جاکش » باقی مانده است . جای اهورامزدا در روشنی است ، به معنای آن بود که اهورامزدا ، جنینی در زهدان روشنی است . این بود که ماه هر روز ، در زهدانی دیگر ( منزلی ) یا « جشن وصال » بود . گردیدن ماه در منازل ، رقصیدن ماه در آسمان ، حس میشد . ماه در آسمان میرقصید . انسان ، رقصیدن را از خدا که سیمرغ ( = ماه = آفتاب ) باشد میآموخت . انسان باید بر قصد ، چون ماه و آفتاب میرقصند . مولوی گوید :

ای آسمان ، این چرخ ( = رقص ) من ، زان ماه رو آموختم

خورشید اورا ذره ام ، این رقص از او آموختم

ای مه ، نقاب روی او ، ای آب جان در جوی او

بر رو دویدن سوی او ، زان آب جو آموختم  
 زمان ، رقص ماه است . چرا ماه یا هر تخمه ای میرقصد ، چون بسوی  
 اصل ، « میشود » ، « تحول می یابد » . تغییر حالات برای رسیدن به اصل  
 ، و اصل شدن است . اینست که حرکت ، حرکت خوش و شاد است . زمان  
 ، حرکت تحول رقصی است تا از سر ، بُن و اصل شود . در پهلوی ، بجای  
**گردیدن** ( زیرنویس برهان قاطع ) در بندهش ، وشتن *vashtan* آمده است .  
**وشتن ، به معنای رقصیدن است** . این واژه ، تصویر یست که همه  
 برآیندهای خود را نگاه داشته است . وه شی ، به معنای خوشه و خوشی  
 است . وه شیان ، پاشیده شدن است . وه شان ، همان افشان است . وه ش که  
 ردش ، به معنای ۱- دوباره زنده کردن ۲- شفا دادن ۳- خوش گذشتن و ۴-  
 مزاح کردن . این برآیندهای باهم در ذهن ، فراخوانده میشوند . همان واژه  
 « گردیدن » ، برآیند های درک زمان را نگاه داشته اند . درکردی « گه  
 ردون » خودش به معنای زمان و ۲- وهم به معنای چرخ ( چاه یا آراده  
 بزرگ ) است . پس زمان ، میگردد . اکنون همان واژه « گه ر » دارای معنای  
 ۱- چرخیدن ۲- رفتن و گردش ۳- پی جوئی ( جستجو ) ۴- فر فره ۵- قرن  
 است . گه ران : گردش + جستجوی گمشده + تغییر یافتن است . گردیدن ،  
 معنای تحول و تغییر هم دارد . گه رال ، هرزه گرد و بی هدف = ولگرد .  
 این گردش ماه که اینهمانی با زمان داشت ، سفر میکرد تا تغییر حالت بدهد

مه که منور آمد ، دایم مسافر آمد

ای ماهرو سفرکن ، چون شمع این سرائی

هرحالتی چو برجی ، دروی دری و درجی

غم ، آتشی و برقی ، شادی تو ضیائی

ماه در هر برجی ، تحول می یابد . اینست که در هر برجی ، خدائی  
 دیگر میشود . در یک برج ، خرّم است ، در برج دوم ، بهمن است ، در برج  
 سوم ، ارتا خوش است ، ..... . **ماه ، هر روزی ، خدائی دیگر میشود** .  
 نه تنها در هر روزی ، بلکه در **هر شبانروزی ، پنج بار ، تحول به خدایان**  
**دیگر می یابد** . از اینرو خدایان ایران ، زنجیره بهم پیوسته تحول یابی ماه ( **سیمرغ**  
 یا **بُن زمان** ) هستند . این اندیشه را ، با مفاهیم تنگ و خشک و ثابت  
 « شرک و توحید » در قرآن ، نمیتوان فهمید . ولی میتوان گفت چنین  
 تصویری هم شرکست و هم توحید ، و نه شرک است و نه توحید . تحول

یابی بُن زمان ، بنیاد بقای آنست . بُن زمان ، درتحول ، « هست » . بُن زمان ، دررقص ، هست .

این مفهوم هست که به عرفان میآید ، و از دید اصطلاحات اسلامی ، به کلی نامفهوم میماند ، یا انسان را دچارحیرت و سرگشتگی میکند . همین پدیده « وجود دررقص و تحول » ، مفهوم دیگری از « خود » میآفریند که به کلی با مفهوم « خود » در اسلام و ادیان نوری ، فرق دارد . در فرهنگ ایران ، خود ، یک چیز ثابت و سفتی نیست که جوابگوی اندیشه « پاداش و کیفو مجازات در این ادیان » میباشد ، بلکه ، خود ، در هر زمانی ، چیز دیگری میشود . درک تحول همیشگی در « خود » ، هیچ رابطه ای با مفهوم « گذر و فنا » ندارد . **خود ، تغییر حال میدهد ( از حالی به حال دیگر میرود ) ، ولی نابود و فانی نمیشود .**

زمانی ، قعر دریائی درافتم      دمی دیگر ، چو خورشیدی برآیم  
فرورفتن خورشید در آب ، و برآمدن خورشید ، مردن و زاده شدن دوباره  
خورشید بود

زمانی ، ازمن ، آبستن جهانی      زمانی ، چون جهان ، خلقی بزایم  
انسان ، وجودی خود زا دارد ، یعنی تخم است ، پس ، هم نرینه ( بهرام ) و هم مادینه ( ارتافرود ) باهم است .  
مرا گوئی ، چرا با « خود » نیائی      تو بنما « خود » که تا با خود ، بیایم  
مرا سایه هما ، چندان نوازد      که گوئی ، سایه او شد ، من همایم  
« خود » ، هست ، وقتی در تحول و گردیدن و رقص است ، از اینرو ، اصل شادی است ، چون این رقص وجود است ( وجود از - وجد - میآید که از واژه - وشتن = رقصیدن و گردیدن - ساخته شده است ) . **خود ، تحویست بسوی اصلش ، و این شادی آوراست ، و احساس « فنا و گذر » در میان نیست ، بلکه درتحول یافتن ، همیشه نزدیکتر شدن به اصل را درمی یابد .**

مر است جان مسافر ، چو آب و من چون جوی  
روانه جانب دریا ، که شد مدار سفر  
وگرتو پای نداری ، سفر گزین درخویش  
چو کان لعل ، پذیراشو از شعاع ، اثر  
زخویشتن ، سفری کن به خویش ، ای خواجه  
که از چنین سفری ، گشت خاک ، معدن زر



ز تلخی و تُرشی ، رو بسوی شیرینی

چنانک رست ز تلخی ، هزارگونه ثمر

این « تحول » ، از تلخی و ترشی به شیرینی ، از خاک به زر ، از کمی به افزونی است . در این فرهنگ ، درست از حرکت و رقص و گردش ، بقا پیدایش می یابد. به عبارت دیگر ، « گذر و فنا » ، حرکت ، و طبعاً بقا است . یک لحظه به لحظه دیگر ، تحول می یابد ، نه آنکه « یک لحظه » ناگهان ، نیست و نابود بشود ، و لحظه دیگر ، ناگهان از هیچ ، پیدایش یابد . این بود که در فرهنگ ایران دوگونه جهان و هستی ، و دوگونه زمان ( زمان بریده یا کرانمند ، و زمان بیکرانه ) نمیتوانست وجود داشته باشد . همین اندیشه ، بر غم چیرگی « اندیشه دنیای فانی » که از اسلام آمده ، در روان و اندیشه مولوی بلخی میماند . عرفان ، دوجهان ، دوگونه هستی ، ... و طبعاً دوگونه زمان را نمیتوانست بپذیرد . این بود ، « فانی و گذرا » هست که تحول به بقا می یابد ، ولو آنکه بدین شیوه بیان میشد که خدا ، از جهان فانی ، جهان باقی میسازد .

**نظر مکن به جهان ، خوار ، کین جهان فانیست**

**که او ، به عاقبتش ، عالم بقا سازد**

ز کیمیا ، عجب آید که زر کند ، مس را

مسی نگر ، که به هر لحظه کیمیا سازد

( مس ، فلزی است که نماد عشق است ، و هم نماد رام و هم نماد بهرامست )

هزار قفل اگر هست بر دلت ، مهر اس

دکان عشق ، طلب کن که دلگشا دارد

هر لحظه ، مس ، گذر ، تبدیل به زر بقا میگردد . دوبردنِ دو جهان ، فقط در اثر « حجاب بینش » است . دو جهانی و طبعاً دو زمانی نیست ، بلکه همان جهانست که جهان دیگر میشود . این دوبرینی دوجهان را « احولی » میدانستند . البته گسترش این اندیشه در پهنایش ، با اندیشه دوجهان بودن اسلامی ( دنیا و آخرت ، دنیای فانی و دنیای باقی ) رویارو میشد که طبعاً ، عرفا از گسترش آن میپرهیزیدند . البته این اندیشه ، به « یکی بودن خدا با جهان هستی » و تحول یکی به دیگری میکشد ، که باز با « اندیشه توحید الله در اسلام » ، متضاد است . برای عرفا ، توحید ، همان یکی بودن خدا و جهان بود ، نه توحید ، به معنای اسلامی اش ، که وجود الاله واحدی ، فراسوی مخلوقات و گیتی باشد ، که برای عرفا ( و در فرهنگ

ایران ) ، ثنویت و شرک شمرده میشود . آنها ، همان اصطلاح « توحید » را بکار میبردند ، ولی از آن ، همان مفهوم ایرانی را از « تحول یک هستی به هم » ، میفهمیدند .

هزاران دانه سیب یا دانه انگور را که بفشاری ، فقط یک افشیره ( اشه = اشیر = شیر ) می یابی . عدد ، تا هنگامی هست که انسان ، گوهرچیزها را نمی بیند .

صد هزاران دانه انگور از حجاب پوست شد

چون نماند پوست ، ماند ، باده های شهریار

این بود که چیرگی . مفهوم « دنیا و جهان فانی اسلامی » که ریشه در دو دوتا بودن زمان و دوتا بودن جهان دارد ، همیشه در کشمکش با مفهوم « وحدت وجود » عرفا هست ، و این دو اندیشه ، روان آنها را از هم میشکافد ، و در عذاب نگاه میدارد . پشت به دنیای فانی میکنند ، که جهان بینی « وحدت هستی » یا « اندیشه توحیدشان » ، بکلی منکر آن است .

پیوستگی زمان ، که با اندیشه رنگارنگی و تنوع و طیف به هم آمیخته اند ، در تصویر درخت زمان ، بهتر باقی مانده است . این تصویر در شاهنامه در داستان زال باقی مانده است که :

نخست از ده و دو درخت بلند ( دوازده ماه در سال )

که هر یک ، همی شاخ سی ( سی روز = سی شاخه ) برکشند

از بُن یا تخم زمان ( که سپس آن را بررسی خواهیم کرد ) ، هر روز ، شاخی دیگر میروید ، و درخت بالا می رود و میافزاید ، و هر شاخه ای ، پیوند به یک تنه و ساقه دارد ، و پیدایش همان یک تخم است ، ولی غنا و لبریزی و سرشاری این بُن ، در هیچ تصویری نمیگنجد ، و هر روز در خدائی دیگر که اینهمانی با روز دیگر دارد ، پیدایش می یابد . هر روز ، خدائی دیگر میشود ، تا گلی دیگر بیافشانند و تا هر روز ، آهنگی دیگر بنوازد ، تا بتوان بشیوه ای دیگر بدان آهنگ رقصید . **گل افشانی و آهنگ موسیقی و رقص ، بیان واقعیت یابی جشن است** ، ولی در هر روزی ، خدائی دیگر ، گلی دیگر میافشانند ، و آهنگی دیگر ، برای رقصی نوین مینوازد . چون حرکت و تحول درخت ، روز به روز ، آن به آن ، بسوی رسیدن به میوه و بر است که باز ، تخم پیدایش ماه دیگر و زمان دیگر خواهد شد . **زمان ، رقص بسوی اصل است که انسان در آنجا ، گوهر خود را می یابد** . این اندیشه در همان « سماع » صوفیه باقی میماند که بیان درک زمان ، به

کردار وصل و عروسی و رسیدن به گوهر خود است . انسان ، زمان را به شکل « تحول یافتن خود بسوی اصل » تجربه میکند ، نه به شکل « فانی شدن و از دست دادن و نیست شدن » (که درست و ارونه تجربه عمرخیام از زمانست ) . انسان ، هنگامی خوش و شاد است ، که بسوی بُن خود میرود . بُن او ، او را بسوی خود می کشد . او میخواهد از نو ، بُن ویا اصل آفریننده بشود . اینست که او در جشن و پایکوبیست ( درسماع است ) . واژه زمان ، که پیشوند « زما » را دارد ، به معنای « خانه پایکوبی » است . زما ، هنوز درکردی به معنای پایکوبی است ، و معرب همین واژه ، « سماع » و « سما = آسمان » شده است ( چون زم که رامست سقف یعنی آسمانست ) . و « زم » ، نام « رام جید ، روز بیست و هشتم است که برابر با روز اول از « سه روز آخرماه » است که برابر با « سه منزل آخرماه » هستند ، و سه « کت یا کات » خوانده میشوند . که با هم بُن زمان هستند . این اندیشه ، حتا به « آفات زمان » انتقال می یابد . هرآنی از زمان ، جشن خرمن برداری ، یا « خرمن سور » است . ایرانیان ، شبانه روز را به ده هزار بخش تقسیم میکردند ، و هربخشی از آن را « یک پنگ » مینامیدند ( واژه فنجان از همینجا برخاسته ) . پنگ ، به معنای « خوشه خرما » است . هرلحظه از زمان ، یک خوشه یا پنگ است که میروید . این به کلی در تضاد با مفهوم « زمان فانی در اسلام » است . هرلحظه ای ، جشن و وصل و خود یابی و آفریننده شدن خود است . مولوی گوید :

سماع آنجا بکن ، کانجا ، عروسیست  
 نه در ماتم ، که آن جای فغانست  
 کسی کو « جوهر خود » را ندیدست  
 کسی کان « ماه » از چشمش نهانست  
 چنین کس را ، سماع و دف چه باید ؟  
 سماع ، از بهر « وصل دلستان » است  
 کسانی را که روشن ، سوی قبله است  
 سماع این جهان و آن جهان است  
 خصوصاً حلقه ای کاندرا سماعند  
 همی گردند و کعبه در میان است

( رقص دستبندی = حلقه ، کعبه و قبله حقیقی، در میان حلقه پایکوبانست . جشن ، غایت زندگی است + در سماع ، این جهان و آن جهان، بهم می پیوندند و یکی میشوند )

**زمان، جای پایکوبی است** ( زما = سماع). پدیده « تجربه زمان » را در فرهنگ ایران ، میتوان در همان « سماع » صوفیان یافت ( **صوفی به معنای نی نواز، یعنی جشن ساز است، نه پشمینه پوش** ).

اینکه زمان، رویش شاخه های نوین است ، به خودی خود، حاوی مفاهیم جشن هست ، هر چند که ما در اثر بیگانگی با معانی اصلی واژه « شاخ و شاخه » ، این اندیشه « اینهمانی زمان با جشن و رقص و گل افشانی » را فراموش کرده ایم.

شاخ ، به معنای سرُو، سرون ، قرن یعنی شاخ حیوانات است، و یکی از نامهای شاح در لغت نامه دهخدا « سن » است ، که تلفظی دیگر از همان سننا ( سه نای ) و سن ( صنم ) و سیمرخ است . در کردی « شه خلان » به معنای نیزارو نیستان است ، پس بی هیچ شکی ، واژه « شخ = شغ = شاخ » ، به معنای « نای » بکار برده میشده است . و در فارسی ، شخل ، به معنای بانگ و نعره است، و شخلیدن ، صفر زدن میباشد . و در بلوچی ، به « شاخ » ، « شاه » میگویند . هخامنشیان به مدیریت کردن و راهبری کردن ، نییدن ، نامیده میگفته اند . پس اصطلاح « شاه » ، از همین ریشه است . شاه ، نائی است ( شاخی است ) که با نواختن موسیقی، مردم را با کشش ، راهبری میکند . همینکار را جمشید نیز با « سوورا = سوفرا » که نی بوده است ، میکند . البته شاخ ، شاخ گاو هم هست که هم از آن ابزار بادی موسیقی ( horn ) میسازند و هم از آن پیاله برای نوشیدن شراب میساخته اند، و حتا به شرابی که با گلاب بیامیزند، شاخ میگویند. بدینسان شاخ ، هم نماد موسیقی و هم نماد باده نوشی بوده است، و به هلال ماه ، « شاخ گوزن در هوا » میگویند . از همین دوشاخگی هلال ماه ( که رام و زهدان آفریننده آسمان است ) ، ذوالقرنین ( دارنده دوشاخ ) آمده است . پس « شاخ و شاخه » ، معنای نای و ابزار بادی موسیقی را داشته است که در فرهنگ ایران ، اصل جشن است . در بندهش ، در میان دریای و رورکش ، خرسه پائی هست که البته همان نام زشت ساخته سیمرخست . چون سیمرخ ، سه انگشته و سه پایه و سه شاخه هست . در گزیده های زاد اسپرم ( بخش ۱۰ ) سخن از میش کروش یا میش سه شاخه می رود که بهمین

و سروش اورا برای نوشاندن شیر به زرتشت کودک میبرند . اینها تصاویری بودند که رد پای « سه تا یکتائی » را نگاه داشته اند . این « خرسه پا » که همان « خارو خاره سه پا » است ، و به معنای « زن یا ماه سه تا » هست ، وجودش ، پیکریابی « موسیقی » بوده است که آترا زشت ساخته اند . از جمله این جانور سه پا ، دارای یک شاخ زرین هست ( زرین در اصل به معنای سبز هست ) که **نای بزرگیست** ، که هزار نای دیگر از آن رسته است . در واقع ، او « هزار آوا = هزار دستان = بلبل » است ، و با نوا و سرود این شاخ هزارنوا ، همه گزندها را برطرف میسازد ، و با این بانگ ، همه ماهیان را آبستن میسازد . بندهش ، بخش نهم پاره ۱۵۲ « .... آن یک شاخ زرین همانند سوورا - نای - است و از آن ، یک هزار شاخ دیگر رسته است ، بزرگ و کوچک به بلندی شتری و به بلندی اسپي و به بلندی گاوی و به بلندی خری باشد . بدان شاخ ، همه آن بدترین خطرهای کوشنده را برطرف سازد ، نابود کند . آن خر .... چون بانگ کند همه آفریدگان ماده آبی هر مزدی آبستن شود .... » . این رد پای خدای نای است که با سرود نایش ، میآفریند . پس ، درخت سی شاخه زمان ، نیز عبارت بندی همان « نائیست که از آن ، نای های سی گانه میروید ( زر + وُن = درخت نای = خدای زمان ) ، و با بانگ نای ، هر روزگیتی را به شکل جشنی نوین میآفریند . باید در نظر داشت که **خدایان ایران ، با کلمه و حرف ، امر نمیکنند تا خلق کنند ، بلکه باسرود و نوا ، میآفرینند . موسیقی ، زبان خدائست** . خدا ، با کشش ، کار میکند نه با « زَنِش » . خدا ، در آهنگ و سرود ، میآفریند . **آهنگ و سرود ، زبان عشق و زبان گوهری خدائی** « است . آهنگ و سرود و ترانه ، که نماد جشن است ، بر گفته و حرف و کلمه ، برتری دارد . اینست که مولوی میگوید :

ربود عشق تو تسبیح و ، داد ، بیت و سرود

بسی بکردم لاحول و توبه ، دل نشنود

غزل سراشدم از دست عشق و دست زنان

بسوخت عشق تو ، ناموی و شرم و هرچم بود

اینست که **نیایشگاه این خدا ، دراصل ، جشنگاه بوده است** . خرابات و خانقاه ( خانه گاه = خانه موسیقی ) هم ، جای جشن است . زبانی که از گوهر خدائی انسان ، حکایت میکند ، موسیقی است که « همه انسانها »

را به هم پیوند میدهد ، نه واژه وحرف و کلمه ، که بیشتر انسانها را از هم پاره میکند .

درد دل را اگر نمی بینی بشنو از چنگ ، ناله و زاری  
 ناله نای و چنگ ، حال دل است حال دل را تو بین که دلداری  
 دست بر « حرف بی دلی » ، چه نهی ؟ « حرف » را در میان چه میاری  
 گفته را ، دانه های دام مساز که ز گفته است این گرفتاری  
 این بود که با « اوز » نامیدن انسان ( اوز = از = نای = انسان ) ،  
 هرانسانی را « اصل جشن » می شمردند . انسان ، انسان اقتصادی homo  
 economicus ، انسان سیاسی homo politicus ، انسان دینی ، ... نبود  
 ، بلکه « انسان جشن ساز » بود .

نتانم بُد کم از چنگی ، حریف هر دل تنگی  
 غذای گوشها گشته ، بهر زخمی و هر تاری  
 نتانم بد کم از باده ، زینبوع طرب زاده  
 صلای عشق میگوید ، به هر مخمور و خماری  
 کرم آموز تو یارا ، ز سنگ مرمر و خارا  
 که میجوشد زهر عشقش ، عطا بخشی و ایثاری  
 این انسان نیست که با زمانی کار دارد که میروید ، و هر روز گلی تازه میافشاند  
 و هر روز سرودی و آهنگی نو مینوازد ، و هر روز باده ای تازه میگسارد ،  
 و خودش « اصل جشن ساز ، سرچشمه شادی انگیختن و آفریدن » است .

در کنار زُهره نه تو چنگ عشرت همچنان  
 پای کوبان اندر آ ، ای ماه تابان همچنین  
 چرخه چرخ ، اربگردد بی مرادت یک نفس  
 آتشی درزن بجان چرخ گردان همچنین

جلد اول کتاب منوچهر جمالی درباره « مولوی بلخی و ریشه اندیشه های  
 اودر غزلیاتش ، در فرهنگ ایران » در ۳۵۰ صفحه چاپ شده است و تا  
 چند روز دیگر ، میتوان آنرا از کتابفروشی هدایت و کتابفروشی اندیشه  
 سرای در برلین ، و کتابفروشی مهرگانی و فروغ در کلن خرید .